

## فصل دوم: مفاهیم اصلی فلسفه‌ی علم روی باسکار

در این فصل ابتدا چند مفهوم اصلی باسکار در باره‌ی فلسفه‌ی علم به طور مختصر توضیح داده می‌شود. این فلسفه‌ی علم هم طبیعت و هم جامعه را به عنوان ابژه‌های مطالعات علمی در تفاوت‌ها و شباهت‌هایشان با هم بحث می‌کند و در ضمن رویکردهای عمده در شناخت‌شناسی، پوزیتیویسم و هرمنوتیک، را هم به بحث گذارده و نقد می‌کند. آنچه در زیر می‌آید مفاهیم اصلی فلسفه‌ی علم طبیعی است که در بسیاری از جنبه‌ها کاربست‌پذیر بر علم اجتماعی هم هست. بحث‌های فلسفی باسکار در باره‌ی جامعه، کنش انسانی و پیوند میان این دو سطح هستی‌شناختی دیرتر در پی می‌آید.

### ابژه‌های ناگذرا و ابژه‌های گذرای شناخت

در قلمرو علم با دو نوع ابژه‌ی شناخت روبرو هستیم: ابژه‌های ناگذرای شناخت<sup>۴۰</sup> که به مطالعات هستی‌شناختی یا ساختارهای اصلی ابژه مرتبطاند و ابژه‌های گذرای شناخت<sup>۴۱</sup> که مربوطاند به مطالعات شناخت‌شناسی یا نظریه-

<sup>۴۰</sup> «جنبه‌ی دیگر شناخت و دانش، دانش و شناخت از چیزهایی است که اِدا توسط انسان تولید نشده‌اند، نیروی جاذبه‌ی معین عطارد و زمین، ساز و کار انتشار و تکثیر نور. هیچ یک از این ابژه‌های شناخت وابسته به فعالیت انسانی نیستند. اگر نسل انسان‌ها نیز منقرض شود باز این پدیده‌ها و ساز و کارهای درونی آنان به حیات خویش ادامه خواهند داد، گرچه دیگر کسی نخواهد بود تا آنها را شناسایی کند. این دسته از ابژه‌های شناخت، مواد خام علم را تشکیل می‌دهند.» نگاه کنید به:

رنالیسم انتقادی، در معرفی و نقد آراء روی باسکار، به قلم فروغ اسدپور

<http://revolutionary-socialism.com/critical-realism-fa/>

<sup>۴۱</sup> «انسانها در طول فعالیت اجتماعی خویش چیزهایی تولید می‌کنند که محصولات اجتماعی‌اند، یعنی مستقل از روند تولید آن و انسانهای مولد آن وجود ندارند، مانند موتورهای ماشین‌آلات، آرمیچر یا کتاب‌هایی که به نگارش در می‌آیند یا کارهای هنری و دستی. این فراورده‌های دستی و ذهنی انسان‌ها خود در معرض تغییرات زمان قرار دارند، این مهارت‌ها و آثار به مرور زمان تغییر می‌کنند و دستخوش دگرگونی می‌گردند.» همان جا

هایی که در رابطه با تحقیق آن ابژه «تولید» شده‌اند و همچنین وسایل و رویه‌های نائل آمدن به شناخت. روش‌شناسی میانجی این دو قلمرو را تشکیل می‌دهد و از ماهیت خاص هر ابژه ناشی می‌شود.<sup>۴۲</sup> قلمرو ابژه‌های ناگذرای شناخت به معنای این است که جهانی بیرون از ذهن و شناخت ما وجود دارد که حتی بدون ما موجودات کنجکاو و جویای شناخت این جهان طبیعی نیز به حیات خود ادامه خواهد داد. قلمرو ابژه‌های گذرای شناخت به معنای وجود نظریه‌ها و «وسایل تولید از پیش تولید شده» برای انجام آزمایش و طرح پرسش است، و برخورداری کادرهای فنی و علمی از مهارت و دانش کافی برای مطالعه‌ی جهان. کار فلسفه‌ی علم پالایش و تصریح مفاهیم و روش‌های مطالعاتی علوم مختلف است که به نظر باسکار بی آن که خود بدانند پایبند اصول رئالیستی و دیالکتیکی علم هستند. کار علم مطالعه و پژوهش ساختارهای جهان است و سازوکارهای دست‌اندر کاری که پس پشت رویدادها و علت وقوع آنها می‌باشند. فلسفه‌ی علم با استفاده از دستاوردهای علوم گوناگون و اصولاً امکان‌پذیری مطالعه‌ی جهان؛ ساختارمندی آن، لایه‌مندی ساختارهایش و سلسله‌مراتب عمودی این لایه‌مندی ساختارمند را به عنوان پیش‌فرض‌هایی برای امکان‌پذیر بودن کنش شناخت تصریح می‌بخشد. در ضمن ادعا می‌کند که این ساختارها و نیروهای علیتی موجود در جهان شناخت‌پذیر هستند یا به بیانی خود را در تأثیرات‌شان بروز می‌دهند و از همین رو هم دانشمندان می‌توانند طی فرایند دیالکتیکی علم<sup>۴۳</sup> آنها را بشناسند. اما به علت لایه‌مندی پیچیده‌ی طبیعت این شناخت،

<sup>۴۲</sup> همین‌جا کاملاً روشن است که رئالیسم انتقادی باسکار روش را امری دلخواهی یا به شیوه‌ی کانت امری ذهنی با مقولات جهان‌شمول نظم‌دهنده به ابژه‌ی شناخت نمی‌داند، بلکه معتقد است که پژوهشگر/دانشمند و ابژه هر دو نقش فعالی در فرایند تحقیق بازی می‌کنند.

<sup>۴۳</sup> «روش کار علمی و دیالکتیک علم به این ترتیب است که ابتدا قاعده‌مندی و نظم معینی شناسایی می‌شود، سپس در مرحله‌ی بعدی توضیحی احتمالی برای آن اندیشیده و ابداع می‌گردد، پس از آن واقعیت و صحت توضیح مورد نظر به آزمون گذارده می‌شود. بنا به دیدگاه باسکار مفهوم علم فرایندی همواره در حرکت است و دیالکتیک ذکر شده در بالا دارای هیچ پایانی نیست. بدین ترتیب با کشف یک لایه یا سطح نو از واقعیت و توصیف آن به نحوی بسنده، علم به واسطه به سمت برسازگی و پردازش توضیح و تست آن چیزی می‌رود که در این سطح اتفاق افتاده است. این موضوع حاوی استفاده از همه‌ی ابزار و وسایل معرفتی در دسترس و احتمالاً طراحی

شناختی یک بار برای همیشه نیست بلکه همواره در معرض بازبینی و تصحیح و بهبود قرار دارد. بنابراین اگر ساختارهای جهان طبیعی را ابژه‌های ناگذرای علم بنامیم شناخت کسب شده از آنها را که در معرض بازبینی و بهبود است می‌توان ابژه‌های گذرای علم نامید. هر فلسفه‌ی علمی باید قادر باشد این دو جنبه‌ی علم را مطالعه کرده و دیالکتیک آنها را با یکدیگر بحث و بررسی کند. یعنی نشان دهد که علم چگونه خود یک فرایند همواره در حال تکمیل و تکامل است، وابسته به شناخت و دانش پیشین و فعالیت شناخت‌شناسانه‌ی انسانها است، و ابژه‌های ناگذرا را در دستور کار مطالعه‌ی خود دارد که مستقلا وجود دارند. باسکار از اینجا نتیجه می‌گیرد: الف. خصلت اجتماعی علم ب. استقلال ابژه‌های اندیشه‌ی علمی از خود علم پ. خصلت غیرخودانگیخته‌ی تولید شناخت یعنی تولید شناخت از دل شناخت پیشین و به‌وسیله‌ی آن (جنبه‌ی گذرای علم). ت. ساختارمندی و فعالیت ساختارهای علیتی و چیزها (جنبه‌ی ناگذرای علم)، باید تصدیق شوند.

در این‌جا باید به برهم‌کنش و واکنش بین «ابژه و سوژه»، بین طبیعت و دانشمند (جامعه‌ی علمی) توجه شود. باسکار از فعالیت ساختارهای علیتی و چیزها می‌گوید و به این ترتیب شناخت‌پذیری جهان را به فعالیت خود جهان و ساختارهای آن نسبت می‌دهد. اندریو کلیر هم در همین رابطه می‌نویسد: «در

---

تکنیک‌های جدید آزمایشی و ابداع ابزار نوینی به منظور گسترش قدرت حواس ما است. هنگامی که توضیح کشف شد علم به سمت تست توضیحات احتمالی برای آن می‌رود». رنالیسم انتقادی، در معرفی و نقد آراء روی باسکار، به قلم فروغ اسدپور  
رنالیسم انتقادی، در معرفی و نقد آراء رویی باسکار، به قلم فروغ اسدپور

<http://revolutionary-socialism.com/critical-realism-fa/>

صورت طرح پرسش‌های مناسب، جهان به ما پاسخ خواهد داد.<sup>۴۴</sup> اما چگونه می‌توان از طبیعت پرسش کرد؟ پاسخ علم این است: از راه ایجاد نظام بسته.

### نظام بسته‌ی آزمایشگاه و نظام باز بیرون از آزمایشگاه

نظام بسته: دانشمندان در آزمایشگاه و طی انجام آزمایش با ایزوله کردن یک سازوکار یا قانون علیتی معین موفق به ایجاد نمونه‌ای از توالی رویدادها می‌شوند (در صورتی که علت الف موجود باشد شاهد رویداد ب خواهیم بود) و به این ترتیب به قانون علیتی معینی دست می‌یابند یا به عبارتی بهتر آن را کشف می‌کنند. اگرچه دانشمندان نیستند که قانون علیتی کشف شده را "تولید" می‌کنند اما بدون آنها هم کشف این قوانین و سازوکارها ممکن نیست. چه فقط دانشمند و فرد متخصص است که می‌تواند از راه ایجاد شرایط بسته و کنترل شده موفق به انجام آزمایشات معینی شود که در خلال آنها نیروها، سازوکارها و قوانین خاصی را ایزوله کرده و شیوه‌ی کارکرد، تاثیرات و قدرت آنها را جدا از شرایط "باز" بیرونی بررسی کند. مراد از نظام بسته، آزمایشگاه و محیط بسته‌ی آن است، یعنی جایی که دانشمندان و کادرهای علمی سعی دارند قانون‌مندی‌های طبیعی را تشخیص دهند و سازوکارهای ایجادکننده‌ی پدیده‌ها را کشف کنند. آنها در این فرایند از وسایل تولیدی یا ابژه‌های موقت علم که پیش‌تر تولید شده‌اند (وسایل آمایشگاهی، مصالح و تکنیک‌های موجود، نظریه‌های متفاوت علمی رایج) استفاده می‌کنند تا قانون‌مندی‌های ساختاری و سازوکارهای ایجادکننده‌ی پدیده‌ها یا به عبارتی ابژه‌های پایدار علم را از محیط باز بیرونی

<sup>۴۴</sup> Andrew Collier Critical realism, an introduction to Roy Bhaskar's philosophy 1994

جدا کنند و از راه توالی رویدادها آن‌ها را شناسایی کنند. باید توجه داشت که از نظر باسکار قوانین به معنای توصیف رویدادها نیستند و در ضمن مسیر رویدادها و وقوع آنها را هم پیشگویی نمی‌کنند. به نظر باسکار قوانین باید دست کم تا آن‌جا که به چیزهای معمولی در جهان بر می‌گردد مانند مرزگذاری و تحمیل محدودیت‌هایی روی انواع کنش‌های ممکن برای یک چیز معین بررسی شوند. یعنی یک پدیده‌ی معین به دلیل ساختارهای اصلی خود نوع خاصی از کنش قانون‌مند را از خود بروز می‌دهد و به گونه‌ی دیگری نمی‌تواند رفتار کند. به بیان باسکار ما می‌توانم سازوکار ماشین‌آلات را از تاثیر بازداریم و به این ترتیب هر پیش‌بینی در باره‌ی نوع عملکردشان را غلط از آب در آوریم اما نمی‌توانیم قوانین حاکم بر سپهر مکانیک را عوض کنیم؛ همان چیزهایی که شیوه‌ی عملشان را باید توضیح دهیم.

در محیط آزمایشگاه با سازوکارهای بادوامی مواجه هستیم که مستقل از رویدادهایی که خلق می‌کنند وجود دارند. معنای چنین حرفی این است که این سازوکارها بیرون از شرایط بسته‌ی آزمایشگاهی نیز وجود دارند و عمل می‌کنند، اما در شرایط بیرونی شناسایی دقیق‌شان دشوار است. به همین جهت نیز شرایط بسته‌ی آزمایشگاهی لازم است تا بتوان عملکرد آن‌ها را تشخیص داد زیرا فعالیت سازوکار مورد نظر در محیط بیرونی یا در نظام باز با فعالیت انبوه سازوکارهای دیگر درهم آمیخته و امکان جداکردن آن به راحتی ممکن نیست. قوانین به دلیل درهم آمیختگی نیروهای متعدد با یکدیگر در داخل نظام‌های باز نمی‌توانند عام و جهان‌شمول باشند و لزوماً هم به فعلیت دست نمی‌یابند. به همین جهت نیز در نظام باز بیرونی از آنها همچون گرایش‌ات نام برده می‌شود.

نظام باز: گرایش‌ات، نیروها و سازوکارهای مختلفی در یک نظام باز وجود دارند اما الزاماً همه‌ی آنها به تحقق و فعلیت دست نمی‌یابند و میزان قدرت و تاثیر

آنها نیز یکسان نیست. اگر نظام بسته‌ای داشته باشیم و گرایش در آن فعال شود در این صورت به تحقق رسیده است اما اگر نظام از نوع باز آن باشد، این گرایش می‌تواند به دلیل وجود فاکتورهای تعدیل‌کننده یا گرایشات و علل خنثاکننده فعلیت نیابد. یعنی سازوکارهای مولد موجب ایجاد گرایش خاصی می‌شوند که می‌تواند تحقق یابد یا به نحوی ناموفق از تحقق خود باز بماند. اما در ادامه‌ی بحث بالا پیرامون گرایش تحقق نیافته به نظر باسکار دو تله وجود دارد. الف. این که اعمال گرایش تحقق نیافته را کنشی بدون نتیجه ببینیم به جای این که آن را همچون کنشی با نتایج جرح و تعدیل یافته ببینیم. چیزی اتفاق می‌افتد و گرایش تحقق نیافته می‌تواند به توضیح آن کمک کند.<sup>۴۵</sup> ب. این که به اعمال گرایش تحقق نیافته همچون نمونه‌ی تحقق یافته بنگریم. وقتی که دو یا چند قانون با هم برخورد کرده و بر هم کنش دارند و به نحوی آشکار عملیات یکدیگر را تغییر می‌دهند به این معنا نیست که در واقعیت همه‌ی آن‌ها تحقق یافته‌اند؛ یعنی نتیجه‌ی به دست آمده مجموع کامل علیت‌های دست اندر کار نیست. کلیر برای تکمیل توضیح باسکار می‌نویسد که اشتباه چنین نظری این است که گمان می‌کند وقتی یک گرایش به کار افتاد تاثیرش باید به نوعی در جایی ظاهر شود تو گویی وقتی که ما تند می‌دویم لزوماً برنده می‌شویم و نتیجه‌ای حاصل می‌شود. اما کسان دیگری این رویکرد اشتباه را در جهت عکس بکار می‌گیرند و می‌گویند هنگامی که هیچ تاثیری پدیدار نمی‌شود پس هیچ چیزی هم به حرکت در نیامده است و چیزی واقعا در جریان نیست. موضوع مهم دیگری که باسکار بحث می‌کند و در بالا به اشاره از آن یاد شد لایه‌مندی جهان است و روابط این لایه‌ها با یکدیگر که به کوتاهی در قسمت زیر بیان می‌شود.

<sup>۴۵</sup> به عنوان نمونه می‌توان به مبارزات آشکار و نهان طبقاتی در جوامع امروزی اشاره کرد. اگر این اعمال زور و فشار طبقات کار و زحمت را که بسیاری اوقات به تغییرات رادیکالی نمی‌انجامند، کنشی بی‌نتیجه تلقی کنیم دستخوش تقلیل‌گرایی نوع نخست گشته‌ایم.

### لایه‌مندی

باسکار و کلیر می‌نویسند که طبیعت دارای لایه‌های مختلفی است و علم نیز به همین دلیل لایه‌مند است یعنی به علوم مجزا از همدیگری همچون فیزیک، شیمی، بیولوژی، اقتصاد و نظایر آن تقسیم گشته است که به نحوی متقابل غیر قابل فروکاستن به یکدیگر هستند اما به جز این از نظم خاصی برخوردارند. به این معنا فیزیک اصلی‌تر از شیمی است که آن نیز اصلی‌تر از بیولوژی است که خود اصلی‌تر از علوم انسانی است. این تفکیک و لایه‌مندی علوم به علت تصادف‌های تاریخی نیست مثلاً به تاریخ پیدایش علوم یا سازمان دپارتمان‌های دانشگاهی ربط ندارد. اگر چه علم به مثابه نهادی اجتماعی می‌تواند بر اساس یک چنین تصادفاتی هم تقسیم شده باشد اما تقسیمات درونی هم وجود دارد که مبتنی است بر لایه‌مندی واقعی جهان و آن چیزهایی که علوم درباره‌شان پژوهش می‌کنند. یعنی در حالی که همه چیز می‌تواند به نوعی توسط فیزیک مطالعه شود و هر ماهیت و جوهر مادی توسط شیمی قابل مطالعه است، اما تنها برخی چیزها هستند که توسط بیولوژی مطالعه می‌شوند (قلمرو نباتی و حیوانی) و تنها برخی موجودات موضوع روانشناختی و غیره هستند. همانطور که کلیر می‌نویسد رابطه‌ی بین قلمروهای اصلی‌تر و کمتر اصلی روابط شمول یک‌طرفه است: همه‌ی حیوانات از مواد شیمیایی تشکیل می‌شوند اما همه‌ی مواد شیمیایی بخشی از حیوانات نیستند و غیره. یعنی حیوانات از سوی قوانین بی‌شماری هدایت می‌شوند که قوانین بیولوژیکی نیز در زمره‌ی آن‌هایند. به عنوان نمونه حیوان می‌تواند اعمالی را انجام بدهد که مواد شیمیایی تشکیل‌دهنده‌اش قادر به آن نیستند، زیرا حیوان از قوانین بیولوژیکی هدایت‌کننده‌ی ارگانیسم اطاعت می‌کند. البته حیوان قادر به برجستن از قوانین شیمیایی و فیزیکی نیست، اما به مثابه حیوان نیروهای فعالی دارد برای انجام آن‌چه که توده‌ی مواد شیمیایی تنها در شکل انفعالی قدرت انجام آن را دارد. هر چیزی که متعلق به لایه‌ی عالی‌تر

طبیعت است توسط چیزی بیش از یک قانون هدایت می‌شود یعنی چیزی بیش از یک سازوکار دست اندر کار آن است، زیرا موجودات بیولوژیکی در عین حال موجوداتی فیزیکی هم هستند اما فقط آن نیستند. سختگیرانه‌ترین راه برای درک لایه‌مندی طبیعت، لایه‌مندی سازوکارها است: هیچ سازوکار بیولوژیکی نداریم مگر این که انواع شیمیایی آن وجود داشته باشند. اما عکس این قضیه صادق نیست یعنی در سطح نظری و برای بررسی نظم علیتی حاکم در طبیعت نوعی سلسله‌مراتب یک‌طرفه در سطح سازوکارها داریم اما در سطح بالفعل روابط بین لایه‌ها یک‌طرفه نیست زیرا آن‌ها همه با هم در می‌آمیزند و جریان سیال پدیده‌ها را ایجاد می‌کنند. دو سازوکار نه متوالی که همزمان اعمال می‌شوند هیچ یک هم رویداد یا کنش نیستند و هیچ یک نیز علت کافی برای دیگری نیست. وجود یک لایه‌ی اصلی‌تر به معنای این نیست که نتایج و تاثیرات آن باید گسترده‌تر از لایه‌های بالایی باشد. مثلا با این که حیوانات سخت تحت تاثیر قوانین وحش هستند و موجودات بی‌جان در طبیعت از این قوانین تبعیت نمی‌کنند، با این حال همه چیز و همه جا تحت تاثیر قوانین وحش است زیرا حیوانات روی جهان بی‌جان تاثیر می‌گذارند. هر سازوکاری در یک لایه‌ی متفاوت از طبیعت وجود دارد و هر لایه خود توضیحی برای دیگری است. نباید تصور کنیم که گویا سازوکاری که توضیح دهنده‌ی یک سازوکار دیگر است، آن دیگری را از تاثیر باز می‌دارد یا آن را به بیانی از میدان به در می‌کند و به این ترتیب سازوکار سطح عالی‌تر از حیطه‌ی بررسی علمی کنار گذاشته می‌شود. باسکار بر این نظر است که ما هرگز نمی‌توانیم از دانشی که در باره‌ی یک سازوکار اصلی‌تر داریم، سازوکار سطح عالی‌تر را پیش‌بینی کنیم. ما همواره ابتدا باید سازوکار سطح عالی‌تر را کشف کنیم تا به این ترتیب به پدیده‌ای دست بیابیم که باید توضیح داده شود و در مرحله‌ی بعدی شاهد ژرفابخشی فزاینده به دانش و شناخت علمی خواهیم بود. باسکار به رابطه‌ی بین یک سازوکار سطح عالی‌تر و نوع زیرین آن یا نوع اصلی‌تر با اصطلاحات ریشه‌مندی rootedness



و برآیند/نوپدید emergence ارجاع می‌دهد. نوع عالی‌تر/نوپدید ریشه در نوع اصلی‌تر دارد و از دل آن برمی‌آید.

نظریه‌های برآیند آن دسته نظریه‌هایی هستند که به رغم تصدیق این موضوع که جنبه‌های پیچیده‌تر واقعیت (زندگی، ذهن) مستلزم وجود انواع کمتر پیچیده (مادی) هستند اما اصرار دارند که جنبه‌های پیچیده‌تر واقعیت دارای خصوصیات و جنبه‌هایی هستند که فروکاستنی به سطوح پایینی یا اصلی نیستند. یعنی نمی‌توان به آن‌ها در قالب مفاهیمی فکر کرد که شایسته‌ی سطوح کمتر پیچیده است و این به خاطر محدودیت ذهنی ما نیست بلکه به خاطر خصلت و ماهیت درونی لایه‌های برآیند/نوپدید است. برخی نظریه‌های برآیند ادعای نوعی غایت مندی یا جهت‌مندی یا هدف نهفته در لایه‌های پایین‌تر را دارند و به این معنا نظرشان این است که لایه‌های اصلی‌تر گرایش به ایجاد لایه‌های بالاتر دارند اما باسکار چنین ادعایی ندارد.<sup>۴۶</sup>

<sup>۴۶</sup> عبارت ماتریالیسم نیروهای برآیندی که به طور هم‌زمان پدید می‌آیند (SEPM) منظور از این عبارت این است که ماتریالیسم نظریه‌ای گشوده و باز است و بحث اصلی‌اش هم عبارت از این است که قدرت‌های ذهن، قدرت‌های برآیند یا نوپدید هستند و در غیاب ماده اتفاق نمی‌افتند اما قابل کاهش به قدرت‌های مادی هم نیستند. سرانجام این که SEPM یک نظریه‌ی برآیند هم‌زمان (سینکرونیک) است. نظریه‌های برآیند/امرجنس بدو در رابطه با "برآیند تکاملی" ظهور می‌کنند که مربوط به ناهم‌زمانی (دیاکرونیک) لایه‌ها است. بنا به این نظریه‌ها لایه‌های بالاتر و جدیدتر از دل انواع پایینی در زمان‌های خاصی از تاریخ طبیعی به وجود می‌آیند. سپس توضیحاتی ارائه می‌شود که علت پدید آمدن این لایه‌های بالایی چیست، مثلاً برخی از انواع غایت‌مندی‌های درون‌ماندگار در لایه‌های پایینی همچون چیزی که در سنت هگلی هست یا گرایش شکل‌های زندگی به پیچیده شدن بیشتر همچون چیزی که از اروس فروید می‌فهمیم [نگاه شود به فراسوی اصل لذت]. اما باسکار با هم‌زمان نامیدن نظریه‌ی نوپدیدی خود پرسش‌های مربوط به تقدم زمانی را در پرانتز می‌گذارد. کلیر مثلاً می‌گوید که جامعه، ذهن و زبان به این شکل به نحوی هم‌زمان برآیند کرده و به هم مربوط هستند. باسکار همچنین پرسش‌های مربوط به علل برآیند (امرجنس) را هم در پرانتز می‌گذارد و اعلام می‌کند که بحث پیرامون علت پدید آمدن یک لایه‌ی معین و این که آیا به تصادف پدید می‌آید یا طراحی می‌شود یا نوعی غایت‌گرایی درون-ماندگار یا تلنومومی (پدیدار شدن هدفمند برخی ساختارها یا فونکسیون‌ها در ارگانیزم‌های زنده که به دلیل تکامل تاریخی آنها یا انطباق‌یابی برای خاطر بازتولیدشان و یا به دلیل وجود یک برنامه و طرح ایجاد شده است) در کار است وظیفه‌ی ما نیست. نگاه کنید به: رنالیسم انتقادی، در معرفی و نقد آراء روی باسکار، به قلم فروغ اسدپور

باسکار سه نوع تقلیل‌گرایی را در این رابطه از هم تمیز می‌دهد. ۱. ایده‌ی نخست می‌گوید که قلمروهای سطح پایین یا میکروسکوپی مبنایی برای وجود برخی خصوصیات سطح عالی یا نیروهای سطح عالی ایجاد می‌کنند. مثلا سازمان عصبی-فیزیولوژیکی موجودات انسانی، مبنایی است برای قدرت تکلم انسان‌ها. ۲. دوم این ایده است که شخص باید بتواند قادر به توضیح اصول علم سطح بالاتر در قالب‌های علوم سطح پایین‌تر باشد. این امر نیز منوط به این است که دست کم بتوان اصطلاحات دو قلمرو را تا حدودی به یکدیگر ترجمه کرد. ۳. نوع سومی هم هست که بنا به آن گفته می‌شود که بر اساس شناخت اصول حاکم بر علوم سطح پایین می‌توانیم قادر به پیش‌بینی نوع رفتار در قلمرو سطوح بالاتر باشیم. این ادعا به این معناست که کنش‌های پیچیده‌ی سطح بالا را می‌توان به نفع روابط ساده‌تر سطح اصلی بدون توضیح گذاشت.

باری استدلال باسکار این است که لایه‌ی برآیند نمی‌تواند با توجه به لایه‌هایی که ریشه‌های آن را تشکیل می‌دهند پیش‌بینی یا برساخته شود (به این معنا باسکار غایت‌گرایی را نفی می‌کند). بر عکس تنها وقتی که خود لایه‌ی برآیند خوب توصیف شد می‌توان آن را در قالب‌ها و اصطلاحات یک لایه‌ی اصلی‌تر توضیح داد. فارغ از پیشرفته‌گی ساختمان عصبی-فیزیولوژیکی، ما هرگز قادر به پیش‌بینی شعور و آگاهی نیستیم مگر هنگامی که خصلت و ماهیت آگاهی و شعور را به خوبی درک کرده باشیم. پس از این شناخت آن‌گاه می‌توان آن را به نظام‌های معین عصبی-فیزیولوژیکی ربط داده و در پرتو آن‌ها توضیح پذیرش کرد. در ضمن باسکار این نظر تقلیل‌گرایانه را هم رد می‌کند که ابتدا فرایند توصیف لایه‌ی برآیند را می‌پذیرد اما پس از آن اعلام می‌کند که حالا می‌توان توصیف لایه‌ی اصلی‌تر را جای لایه‌ی برآیند گذارد. به بیان کلی‌تر ما به وقت خواندن یک

---

رنالیسم انتقادی، در معرفی و نقد آراء روی باسکار، به قلم فروغ اسدیپور

<http://revolutionary-socialism.com/critical-realism-fa/>

لطیفه یا جوک می‌خندیم، اما این خنده به دلیل جوهری نیست که روی کاغذ به شکل واژه‌ها و جمله‌هایی خاص ترسیم شده است، خیر خنده‌ی ما به خاطر خود جوک است و ویژگی آن که قابل فروکاستن به جوهر و کاغذ نیست.

علوم متمایز، مفاهیم متمایزی استفاده می‌کنند و قوانین مختلفی را کشف می‌کنند که همانا برای مطالعه‌ی ابژه‌هایشان لازم است. این امر به نحوی بی‌واسطه موجب کنار گذارده شدن دو روش‌شناختی‌ای می‌شود که به نظر تنها بدیل‌های ممکن می‌رسند: اتمیسم که می‌گوید واقعیت تنها وقتی درک می‌شود که به ریزترین عناصر و ذرات تشکیل‌دهنده‌اش استحاله یابد (مثلا اقتصاددانان بورژوا که قوانین اقتصادی را وقتی در تنگنا قرار گیرند با ارجاع به رفتارهای روانشناختی انسان‌های منفرد توضیح می‌دهند یا نمونه‌ی دیگر روانشناسی بورژوایی است که همه چیز را با انگیزه‌های رفتار فردی توضیح می‌دهد) و کل-گرایی یا هلیسم که ادعای مخالفی دارد مبنی بر این که جزء تنها در پرتو کل است که می‌تواند به نحوی جدی درک شود (مثلا وقتی که جامعه‌شناسی ساختارگرا به حدی پیش می‌رود که در تقابل بین ساختار و عاملیت هیچ راهی برای ابراز وجود عامل‌های اجتماعی باقی نمی‌گذارد که به آن شیء‌شدگی هم می‌گوئیم). هر دوی این رویکردها تقلیل‌گرایند. زیرا اولی همه چیز را به اجزای باز هم کوچک‌ترش فرو می‌کاهد و دیگری هر کلی را به یک کل بزرگ‌تر فرو می‌کاهد. در حالی که به نظر کلیر نظریه‌ی برآیند باسکار به ما اجازه می‌دهد تا واقعیت را همچون کل‌های غیر قابل تقلیلی ببینیم که هر یک تشکیل می‌شوند از اجزایی که خود به نوبه‌ی خویش کل‌هایی غیر قابل تقلیل هستند و باز هر یک به نوبه‌ی خویش اجزایی از کل‌های بزرگ‌ترند. این سلسله‌مراتب ترکیبی دارای سازوکارهای معین و نیروهای برآیند خاص خود است در ضمن از آن‌جا که اجزا فقط کارکردهای صرف کل نیستند بلکه شیوه‌ی زیست خاص خود را نیز دارند

اصطلاح مناسب برای یک چنین نظریه‌ای اصطلاح "دیالکتیک" است.<sup>۴۷</sup> موضوع آخر در این قسمت این است که جهان لایه‌مند همانطور که دیدیم جهانی باز است جهانی که به نحوی طبیعی و خودبه‌خودی نظام‌های بسته ایجاد نمی‌کند اما جهانی است که می‌توان نظام‌های بسته را در داخل آن در برخی سطوح ایجاد کرد. هر چه لایه‌ای در سلسله‌مراتب ریشه‌مندی و برآیند "پایین‌تر" باشد، همانقدر هم بیشتر امکان آن هست که بتوان آن را در یک نظام بسته مطالعه کرد. مثلا ممکن است که فرایندی شیمیایی را از اختلالات ناشی از فرایندهای ارگانیک ایزوله کنیم اما ممکن نیست فرایند ارگانیک را از تاثیرات فرایندهای

<sup>۴۷</sup> در همین راستا کلیر پرسش جالبی را پیش می‌کشد و می‌پرسد: در پرتو این فلسفه‌ی علم و نیروهای برآیند/نوپدید، با موضوع آزادی خودانگیختگی چه برخوردی می‌توان داشت؟ او ابتدا توضیح می‌دهد که یقیناً "آزادی خودانگیختگی" به معنای قدرت عمل کردن در انطباق با سرشت و ذات خودمان است. یعنی این که به مثابه موجودات عقلانی و نه محدود شده توسط چیزی بیگانه بتوانیم عمل کنیم. قدرت‌ها و نیروهای برآیند که امکان خودانگیختگی و آزادی را تا حدودی فراهم می‌آورند در هر لایه‌ای از زندگی و جهان وجود دارند. مثلا یک درخت از تعینات مکانیکی "رها" و آزاد است یعنی قوانین مکانیکی را در هم نمی‌شکند اما در انطباق با طبیعت خود رشد می‌کند که برای هر چیزی که تنها تابع قوانین مکانیکی باشد ناممکن است و خود دارای تاثیرات شگرفی از آن خویش است (بر روی سطوح پایین‌تر از راه دگرگون کردن مصالحشان تاثیر می‌کند اما همچنین با ممکن ساختن اشیای پرنندگان یا ما را به شگفتی زیباشناسانه واداشتن و غیره). پس درخت هم درجه‌ای از آزادی خودانگیختگی دارد و همین در باره‌ی حیوانات بیشتر صادق است زیرا که متحرک اند هوشمنداند و دارای قدرت شروع کنش‌هایی که نسبتا مستقل از محرک‌های بیرونی‌اند و در ضمن با نوع خود رابطه می‌گیرند. داشتن آزادی خودانگیختگی موضوعی همه‌یا هیچ نیست آزادی خودانگیختگی ما انسان‌ها تنها در یک سطح وجود ندارد ما موجودات زنده هستیم بخشی از حیوانات هستیم و بخشی از آزادی مناسب ما مال آنها هم هست. در ضمن ما موجودات اجتماعی هم هستیم اعضای جوامع سازمان یافته‌ایم. جامعه یک لایه‌ی نوپدید/ برآیند است. جوامع توسط نوع سازمان خود تا حدی می‌توانند سازوکارهای پیش‌فرض وجود اجتماع را کنترل کنند. جامعه‌ای با سازماندهی عالی که تصمیمات مقتدرانه می‌گیرد می‌تواند آزادتر از آن جامعه‌ای باشد که در آن هرج و مرج غالب است. ما به مثابه اعضای این جامعه از آزادی موجود در این سازماندهی و اقتدار بهره می‌بریم. یعنی در یک سطح، آزادی و قدرت فرد با آزادی و قدرت جامعه‌اش رابطه‌ی مستقیم دارد و عکس آن، آن گونه که لیبرالیسم می‌گوید، درست نیست. اما به مثابه ایجنس‌های فردی هم ما دارای نیروهایی هستیم که قابل کاهش به سطوح بیولوژیک و اجتماعی نیستند بلکه برآیندی از آنهاست مثلا قدرت گوش کردن، حرف زدن، استدلال کردن، عمل بر اساس دلایل و خرد فردی، و قدرت خودانقادگری برای این که دلایل بد خودمان را تصحیح کنیم. هر لایه‌ای که موجودیت ما به مثابه انسان برآیندی از آن است دارای قدرت‌های خاص خویش و غیرقابل تقلیل به دیگر قدرت‌ها در سطوح دیگر است و یک نوع آزادی خودانگیختگی ایجاد می‌کند که می‌تواند موضوع محدودیت یا تعدی بیشتر یا کمتری نسبت به دیگر سطوح باشد. پس آزادی ما پیچیده و لایه‌مند است. همان‌جا.

شیمیایی برکنار نگه داریم زیرا که فرایند ارگانیک ریشه در فرایند پایینی خود دارد. بنابراین معمولا ممکن است که نظامی را از فرایندهایی که توسط لایه‌های "بالتر" ایجاد می‌شوند ایزوله کرد اما عکس آن ممکن نیست.

### اهمیت دانشمند آزمایشگاهی در نظام بسته

اهمیت دانشمند آزمایشگاهی به مثابه کسی که عهده‌دار انجام آزمایش است باید روشن باشد. به نظر باسکار این دانشمند باید بتواند دو کار اصلی و مهم را در حین آزمایش انجام دهد: الف. باید مراقب باشد که سازوکار تحت مطالعه در حین انجام آزمایش فعالانه عمل کند. ب. باید از دخالت‌های بیرونی در عملکرد سازوکار پرهیز کند تا بتواند در شرایطی ایده‌آل بدون مزاحمت‌های بیرونی و دخالت سازوکارهای دیگر، سازوکار مورد نظر را تشخیص دهد و تشریح کند. اگرچه دانشمند آزمایشگاهی توالی ضروری سلسله‌ای از رویدادها (هر گاه الف آنگاه ب) را به نمایش می‌گذارد اما مسبب قانون علیتی مورد نظری نیست که در آزمایشگاه از راه کاربرد اسباب و وسایل تحقیق شناسایی‌اش می‌کند. رئالیسم انتقادی علوم مختلف را همچون تلاش‌هایی برای درک چیزها و ساختارهای در خود می‌بیند یعنی علوم این چیزها و ساختارها را در سطح وجودی خود می‌بیند بدون ارجاع به شرایط مختلفی که این ساختارها تحت آنها وجود داشته و عمل می‌کنند. در همین رابطه باسکار معتقد است که باید بین دو فراز از فعالیت علمی تفاوت قائل شویم: فراز نظریه، که به واسطه‌ی آن نظام‌های بسته به مثابه یک وسیله‌ی دسترسی یافتن به ساختارهای علیتی دائما فعال و متدوام جهان، به نحوی دست‌ساز ایجاد می‌شوند، و فراز استفاده از این‌همه در یک نظام باز، جایی که نتایج نظریه مورد استفاده قرار می‌گیرند تا پدیده‌های جهان پیش‌بینی شده و توضیح داده شوند. اکتوتلیست‌ها از درک تمایز هستی-

شناسانه بین قوانین علیتی و انواع پدیده‌ها، سازوکارهای طبیعت و رویدادهایی که خلق می‌کنند، عاجزند. به خاطر این تمایز هستی‌شناختی است که نظریه هرگز بطلان‌پذیر نیست حتی اگر جهان کنترل نشده رفتار معکوسی از خود نشان دهد و در نتیجه همه‌ی پیش‌بینی‌های ما غلط از آب در بیایند. هوشناسی نمونه‌ی خوب چنین موردی است. ویژگی نظام‌های باز این است که دو یا چند سازوکار بشدت متفاوت احتمالاً با هم ترکیب می‌شوند و تاثیراتی ایجاد می‌کنند و از آنجا که ما پیشاپیش نمی‌دانیم که کدام سازوکار فعال‌تر است بنابراین رویدادهای ناشی از این برهم‌کنش را هم نمی‌توانیم به نحوی استنتاجی از قبل پیش‌بینی کنیم. مهارت‌های یک دانشمند ناب نیز با مهارت‌های یک دانشمند کاربردی تفاوت دارد.<sup>۴۸</sup> دانشمند کاربردی باید تحلیلی از شرایط را به مثابه یک کل داشته باشد و در سطوح مختلف و چندگانه به طور هم‌زمان بیندیشد و تکه پاره‌های کوچک اطلاعات و داده‌ها را کنار هم بچیند. دانشمند کاربردی باید در تحلیل شرایط همچون یک کل ماهر باشد، فکر کردن در باره سطوح متعدد و متفاوت به یک باره، شناسایی و درک ردپاها، جمع‌آوری تکه‌های مختلف اطلاعات و ارزیابی نتایج مسیرهای مختلف کنش همه در قلمرو فعالیت او است. در علوم طبیعی دانشمند کاربردی نسبت به دانشمند ناب از مهارت‌های متفاوتی برخوردار است که در نظریه و آزمایش کارآموزی دیده است و نه در کاربست این قوانین و نظریه‌ها. دانشمند ناب به نحوی آگاهانه آن چه را که دانشمند کاربردی سعی در جمع‌آوری و محاسبه‌اش دارد، کنار می‌گذارد. زیرا که ابتدا باید نحوه‌ی کارکرد ابژه را در جدایی از محیط پیچیده و چندتعیینی بیرون درک کند. دانشمند ناب نظری به این ترتیب از برخی مراحل در سطوح مختلف واقعیت چشم می‌پوشد که دغدغه‌اش نیستند.

<sup>۴۸</sup> دانشمند ناب ضرورتاً با محیط باز بیرون از آزمایشگاه سروکار ندارد. دانشمند کاربردی ضرورتاً با محیط بیرون از آزمایشگاه مشغول است.

بحثی که در بالا ارائه شد یادآوری مفاهیم اصلی رنالیسم انتقادی بود. حالا پیش از پرداختن به بحث رنالیسم انتقادی در باره‌ی جامعه و برخورد آن با رویکردهای غالب جامعه‌شناختی، می‌توان برای روشنی انداختن بر انتقادی که رابرتس بر باسکار وارد می‌داند یعنی شباهت او و کانت، ابتدا تفاوت روش‌مندی او و کانت را در این مرحله از بحث توضیح داد. توضیح بعدی هنگامی ارائه می‌شود که به بحث روش مارکس و روش باسکار می‌پردازیم و آن دو را با هم مقایسه می‌کنیم.

#### باسکار و کانت (۱)

انتقادهای رابرتس به رنالیسم انتقادی را یادآوری می‌کنم تا بتوان میزان درستی آنها را در پرتو بحث زیر ارزیابی کرد. الف. رنالیسم انتقادی فلسفه‌ای است با رویکرد کانتی زیرا که باور دارد اندیشه و واقعیت از هم جدیند، اندیشه واقعیت را می‌شناسد و مفاهیم شناخت توسط خود ابژه هدایت نمی‌شوند. ب. حرکت دیالکتیک علم نزد رنالیسم انتقادی حرکتی صرفاً رو به جلو است و فاقد حرکت هگلی رو به عقب می‌باشد. پ. حرکت از ساده به پیچیده هم نزد رنالیسم انتقادی به معضل برمی‌خورد زیرا که اندیشه ظاهراً فقط قادر به شناخت امر ساده است در حالی که امر پیچیده نامتعیین است. در این قسمت که بخش نخست ارزیابی انتقادات رابرتس است صرفاً انتقاد الف ارزیابی می‌شود. دو انتقاد بعدی در رابطه با روش مارکس باید بحث شوند و به همین دلیل به پایان فصل سوم احاله داده می‌شود.

به نظر باسکار هنگامی که می‌پرسیم چه چیزی باید وجود داشته باشد تا مثلاً الف ممکن گردد، در این حالت با پرسشی مواجه هستیم که ما را در جستجوی یک

فرضیه یا استدلال مناسب، رو به عقب، یا رو به سمت عمیق تر کاویدن، سوق می دهد. با این که باسکار این حرکت شالوده گزارانه را استدلالی استعلایی می نامد دیگران در سنت رنالیسم انتقادی آن را retroduction می نامند که با معنای حرکت علمی مورد نظر باسکار هم سازگاری داد. retroduction به معنای استدلال رو به عقب در حرکت و فرایند علم است و به این معنا شالوده گزارانه است. یعنی استدلال از سمت توصیف برخی پدیده ها به سمت توصیف آن چیزی می رود که امکان ایجاد آن ها را فراهم می آورد یا این که پیش شرط ایجاد و پیدایش آن ها است. باسکار می پرسد جهان چگونه باید باشد تا فعالیت علمی ممکن شود؟ به این ترتیب با طرح این پرسش از سوی چیزی که فعلیت دارد - فعالیت علمی - به سوی چیزی اصلی تر و زیر بنایی تر می رود که همانا چنین فعالیت و چنین امکانی را شالوده می نهد. در ضمن چنین استدلال هایی معمولاً از سمت پدیده های که اتفاق می افتد به سمت ساختاری می روند که با دوام اند و مبنای ظهور و ایجاد آن پدیده هستند.<sup>۴۹</sup> به نظر کلیر جایگاه استدلال های رو به عقب را در آثار باسکار می توان با نشان دادن شباهت ها و تفاوت های آن با استدلال های استعلایی کانت بحث کرد. پرسش اولیه ی کانت این است: چگونه شناخت و دانش ترکیبی پیش داده ممکن است؟ شناختی که به ما چیزی در باره ی جهان می گوید اما در عین حال مستقل از تجربه ی ما است. جوهر کار کانت تمرکز روی چگونه ممکن بودن دانش تجربی است. کانت تصور نمی کرد که جهان به

<sup>۴۹</sup> به جا است که بحث «مغالطه ی شناخت شناسانه» را طرح کنیم که به بحث باسکار و کانت هم مربوط است. این مغالطه بازنمایی رویکردی است که گمان می کند گزاره های مربوط به هستی را می توان به گزاره های مربوط به شناخت تقلیل داد یا آنها را در پرتو گزاره های شناخت شناسانه تحلیل کرد. این مغالطه شامل تمام نکات زیر می شود: ۱. پرسش مربوط به هستی چیزی تقلیل داده می شود به پرسش مربوط به توانایی ما برای دانستن این که آیا آن چیز وجود دارد یا خیر ۲. پرسش مربوط به این که ابژه، چگونه چیزی است به این پرسش تقلیل می یابد که: ما چگونه می توانیم چیزی در باره ی آن بدانیم ۳. این پرسش که ایا الف دارای تقدم علیتی/ هستی شناختی بر ب است کاهش می یابد به این پرسش که ایا شناخت الف به شناخت ب ۴ مشروط است. این پرسش که ایا الف اینهمان با ب است کاهش می یابد به این پرسش که آیا شیوه دانستن الف اینهمان است با شیوه دانستن ب.



خودی خود دارای خصوصیتی باشد که به ما اجازه‌ی ایجاد و خلق مقولات و شناخت غیرتجربی را بدهد به همین جهت بر این باور بود که ذهن ما این شکل مفهومی، مقولاتی و ناتجربی را بر آن تحمیل می‌کند. به نظر باسکار فعالیت علمی موجود در آزمایش‌ها نشان می‌دهد که آن‌ها فعالیت‌های "ذهنی" ناب نیستند بلکه حاوی برهم‌کنش و واکنش عینی و نیت‌مند ما با جهان هستند - برهم‌کنش و واکنشی که فقط به این جهت ممکن است که ما موجوداتی جسمانی هستیم، دست و پا، و چشم و گوش داریم و دارای خصوصیتی هستیم که برای کسب شناخت ضرورت دارند همچون نیروی خرد و خیال، ابزارسازی، و هدفمندی. در ضمن به این خاطر که مرحله به مرحله از سطح، از پدیدارها به ژرفا، به ساختارهای زیرین می‌رویم موفق به کشف رازهای جهان می‌شویم و با طرح پرسش‌های مناسب جهان را وامی‌داریم تا پاسخی درخور و شایسته به ما ارائه کند. به این ترتیب می‌بینیم در حالی که استدلال‌های کانت منجر به پردازش نظریه‌ای در باره قدرت ذهن برای تحمیل یک ساختار معین کلی روی جهان می‌شوند استدلال‌های باسکار منجر به نتایجی می‌شوند که نه تنها در باره‌ی خصوصیات انسانی پژوهشگران علم است بلکه در باره‌ی این هم است که جهان چگونه باید باشد تا شناخت از آن ممکن شود. در نتیجه به نظر کلیه فلسفه‌ی باسکار می‌تواند با مسئله‌ی شیء در خود برخورد کند که همانا همچون شبحی فلسفه‌ی کانت را تعقیب می‌کرد. باسکار بر این نظر است که جهان فرانما و شفاف نیست بلکه نیازمند کشف شدن است و در ضمن رازهایش را به ما نشان خواهد داد. کانت اعلام کرد که مفاهیم، مقولات ترکیبی مستقل از تجربه و متکی بر مقولات ذهنی ما هستند و به این ترتیب ما هستیم که مقولات و مفاهیم خود را بر جهان تحمیل می‌کنیم. اما از نظر باسکار آن جنبه‌هایی از جهان که شناخت را ممکن می‌کنند ضرورتاً پیش داده نیستند بلکه جنبه‌هایی واقعی از جهان هستند؛ ساختارهایی از خود جهان هستند و امری رازآمیز در باره‌ی فرایند شناخت وجود ندارد. سرانجام این که نظریه‌ی شناخت کانت فراتاریخی و بی-

زمان است، هم در معنای این که فارغ از محدودیت‌های علمی و تاریخی قابل کاربرد بر شناخت انسانی به طور کلی است و هم در معنای این که او باور داشت که کلید حقایق ابدی معینی را یافته است. اما باسکار چنین مدعایی ندارد. با این که بیشتر فاکت‌های کشف شده توسط علم حقیقت دارند اما پیشتر ناشناخته بوده‌اند (زمین دور خورشید می‌چرخید پیش از این که گالیله آن را کشف کند). از آن‌جا که ساختار جهان نه شفاف و فرانما بلکه ضروری (باید این چنین عمل کند که می‌کند) است دانش ما از آن همیشه در معرض خطاپذیری است. در فلسفه و در علم هیچ نظریه‌ای نیست که نتواند در معرض بازبینی و بهبود قرار بگیرد. به نظر باسکار فلسفه باید دو پیش‌فرضی را رد و انکار کند که خصلت اصلی پروژهای فلسفی کانت بودند. این دو جنبه عبارتند از ایده‌آلیسم و فردگرایی که کانت در تحقیقات خود وارد می‌کرد. نکته‌ی اول یعنی رد خصلت ایده‌آلیستی فلسفه‌ی کانت به این معناست که یک استدلال رو به عقب می‌تواند از راه طرح پرسش ما را در برابر ضرورت کشف ساختار جهان قرار دهد و علت آن هم سازمان جهانشمول ذهن آدمی و مقولات پیش‌داده‌ی آن نیست. نکته‌ی مربوط به فردگرایی به معنای انکار تمرکز کانت روی ذهن فرد انسانی و عملکرد جهان‌شمول و فراتاریخی آن است. به این ترتیب باسکار شناخت را نتیجه‌ی پراتیک‌های اجتماعی تاریخا معین می‌داند.

فلسفه در خطاپذیری خود شبیه علم است. مشغله‌ی فلسفه همان جهانی است که علوم در باره‌ی آن تحقیق می‌کنند تفاوت اینجاست که فلسفه با علوم رقابت نمی‌کند. فلسفه می‌تواند به ما بگوید شرط احتمال فعالیت‌های علمی الف و ب این است که جهان تفکیک شده بین لایه‌های الف و ب باشد. اما نمی‌تواند

بگویند که جهان حاوی چه ساختارهایی است یا آن‌ها چگونه از هم متفاوت‌اند این‌ها همه موضوعات تحقیق علمی‌اند.<sup>۵۰</sup>

کانت با رویکرد ایده آلیسم استعلایی خود بر این نظر است که ابژه‌های شناخت علمی مدل‌ها، سنخ‌های آرمانی و نظایر آن هستند. این ابژه‌ها بر ساخت‌های ذهن آدمی هستند و با این که می‌توانند مستقل از انسان‌های معینی باشند اما مستقل از انسان و فعالیت انسانی بطور کلی نیستند. در این حالت جهان طبیعی برساخته‌ی ذهن آدمی می‌شود یا در نسخه‌ی مدرن آن برساخته‌ی جامعه‌ی علمی. بنا به این رویکرد دانش و شناخت، ساختاری است که توسط سلسله‌ای از مدل‌ها و نه یک سلسله قوانین ثابت از پیش داده شده، به دست می‌آید. یعنی این رویکرد جنبه‌ی اجتماعی دانش و علم را در نظر می‌گیرد، می‌پذیرد که پردازش توضیحات کاری است که دانشمندان و جامعه‌ی علمی انجام می‌دهند، همان چیزی که باسکار آن را جنبه‌ی گذرای شناخت علمی می‌نامد. اما ایده-آلیسم استعلایی کانت هم به مانند تجربه‌گرایان، قوانین و ضرورت‌های طبیعی را همچون سپهری مستقل از ذهن آدمی نمی‌پذیرد، همان چیزی که باسکار به آن نام بعد ناگذرای شناخت علمی را می‌دهد. به این ترتیب از نظر آنها (تجربه-گرایان و کانت) ابژه‌هایی که از آن‌ها شناخت به دست می‌آوریم مستقل از

<sup>۵۰</sup> به عنوان نمونه هنگامی که هایدگر نمی‌تواند کاربست فناوری و ابداعات تکنولوژیک در سرمایه‌داری را از خود دیالکتیک علم و پژوهش در لایه‌های طبیعی و قانون‌مندی‌های آن متمایز کند، نشان می‌دهد که هستی‌شناسی تفکیک‌شده و لایه‌مندی ندارد و هستی‌شناسی او بیش از هر چیز بر عقل متعارف بنا شده است. به نظر او ذات ماتریالیسم به معنای این نیست که گویا همه چیز صرفاً ماده است بلکه درکی است که بنا به آن هر هستنده‌ای همچون مصالح کار تلقی می‌شود. به نظر هایدگر ذات ماتریالیسم همان ذات تکنولوژی است که در باره‌ی آن بسیار نوشته و گفته شده است اما به آن اندیشیده نشده است. جهان‌بینی تکنولوژیکی هر چیز طبیعی و خود طبیعت انسانی را به مواد خامی در خدمت فرایند تولید اقتصادی کاهش می‌دهد. این جهان‌بینی در دو سده‌ی اخیر صنعت‌گرایی باب شده است. در حالی که رنالیسم انتقادی با توجه به دستاوردهای مارکسیسم در زمینه‌ی نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری و رویکرد تاریخی به علم و فناوری می‌تواند فرایند کشفیات علمی و کاربست پراتیک آنها زیر هژمونی سرمایه را به عنوان لایه‌های به هم پیوسته اما در عین حال تفکیک شده از یکدیگر که در یک نظام اجتماعی اقتصادی تاریخی معین به نام سرمایه‌داری باید بحث شوند، از هم تمیز دهد.

فعالیت انسانی وجود ندارند. اگر چیزهایی هستند که مستقل از فعالیت آدمی وجود دارند (به بیان کانت: چیزهای در خود) در این صورت هیچ‌گونه شناخت علمی از آنها ممکن نیست. از نظر کانت، نیوتون نه تنها قوانین طبیعت را کشف کرد بلکه در رابطه با قوانین طبیعت به یقین دست یافت. اما چنین چیزی بر اساس اصول تجربه‌گرایی هیوم ممکن نیست زیرا قوانین طبیعت بسیار فراتر از تجربه‌ی افراد هستند. تجربه‌گرایی هیوم هیچ منبعی برای پر کردن شکاف بین تجربه و قوانین طبیعت به دست نداد. برای جبران چنین چیزی کانت ادعا کرد که بر خلاف گفته‌ی هیوم خرد باید به نحوی پیش‌داده بتواند به درک برخی از حقایق مربوط به طبیعت نائل بیاید. پس کانت استدلال هیوم را پذیرفت که ما هرگز نمی‌توانیم یک دانش پیش‌داده از یک موضوع، مستقل از ذهن خود، داشته باشیم. اما کانت بر خلاف هیوم راهی برای آشتی دادن تجربه و قوانین طبیعی یافت. به نظر او طبیعت کاملاً مستقل از ذهن ما نیست بلکه بخشا توسط ساختارهای استدراکتی ما تکوین می‌یابد. مثلا مفهوم نیوتونی فضای مطلق اقلیدسی را در نظر بگیریم. از نظر کانت خطوط و سطوح در فضا دارای همان خصوصیتی هستند که هندسه‌ی اقلیدسی تشریح کرده است اما چنین چیزی به این سبب است که ما چنان مخلوقات هستیم که فضا را به این شکل و نه شکل دیگری تجربه می‌کنیم. به بیان کانت ما نمی‌توانیم جهان و ابژه‌ها را به شیوه‌ی دیگری درک کنیم زیرا ذهن ما چنان است که باید جهان را به این شکل بازبنمایاند و در واقع مخلوقات از هر نوعی که باشند اگر قادر به تجربه‌ی حسی باشند آن‌گاه به همین شکل جهان را درک خواهند کرد. در نتیجه می‌توان به ساختار فضا یقین داشت. به همین شکل مقولاتی همچون علت و معلول نیز مقولات استدراکتی هستند. ما نمی‌توانیم جهان را به شیوه‌ی دیگری مگر در حالت یک نظام علیتی مرتبط به هم تجربه کنیم. زیرا که ایده‌ی علیت‌مندی در داخل ساختار استدراک ما جای گرفته است. به نظر کلیر نقد رایج از کانت که به هگل و مارکس برمی‌گردد به این مضمون است: کانت درست می‌گوید هنگامی

که شناخت را محصول فعالیت شناختی می‌بیند که همانا مواد خام خود را تغییر می‌دهد اما اشتباه می‌کند هنگامی که می‌گوید این کار در ذهن فرد جریان دارد و در همه‌ی افراد نیز شکل یکسانی دارد. کلیر در همین رابطه می‌افزاید که باسکار بر خلاف کانت نتایج فلسفی خود در باره‌ی ساختار جهان را از نظریه‌ی نسبیت یا نظریه‌ی کوانتوم یا نظریه‌ی تکامل استنتاج نمی‌کند. تلاش برای انجام چنین چیزی برای فلسفه مخاطره‌آمیز است و سرانجام نیز به بن‌بست برمی‌خورد. همچون نمونه‌ی کانت که قانون‌مندی‌های طبیعی کشف شده توسط نیوتون را اصولی ابدی و ازلی خواند. در حالی که امروز می‌دانیم که یافته‌های علمی حقایقی ازلی و ابدی را بیان نمی‌کنند و خود همواره در معرض تصحیح، بازنگری و تکامل هستند.

نتیجه می‌گیرم که ایده‌آلیسم استعلایی و رئالیسم انتقادی هر دو برخورد تجربی با علم را رد می‌کنند. هر دوی این رویکردها توافق دارند که دانش و شناخت بدون فعالیت اجتماعی علمی ممکن نیست. اما در حالی که رئالیسم انتقادی بر ضرورت این نکته تاکید می‌ورزد که درک‌پذیری و قابل فهم بودن علم از این رو است که نظم کشف شده در طبیعت مستقل از انسان‌ها یا به بیانی مستقل از فعالیت انسان‌ها در کل وجود دارد. ایده‌آلیسم استعلایی بر این نظر است که این نظم در واقع توسط انسان‌ها و به خاطر فعالیت شناختی آن‌ها به دست آمده است. تفاوت بین این دو باید روشن باشد: بنا به نظر رئالیسم انتقادی حتی اگر علم نیز نمی‌بود باز طبیعت وجود می‌داشت. در واقع کار علم تحقیق در باره‌ی این طبیعت است و نباید گمان دیگری کند. آنچه که در طبیعت کشف می‌شود باید در اندیشه بیان شود، در مفاهیم و نظریه‌های ما متجلی گردد. اما ساختارها و قواعد و قوانین علمی کشف شده در طبیعت به هیچ رو وابسته به اندیشه‌ی آدمی نیستند. کانتی‌ها برخلاف تجربه‌گرایان فعالیت و فرایند علمی را به

رسمیت می‌شناسند اما برخلاف رئالیست‌های انتقادی آن را فقط به معنای کار ذهنی درک می‌کنند و نه کار پراتیک.

نه تجربه‌گرایی و نه ایده‌آلیسم استعلایی هیچ یک نمی‌توانند نظریه‌ی مربوط به وجود و عمل مستقل ساختارهای علیتی، قانون‌مندی‌های ابژه‌های مورد تحقیق علم و کشف شده توسط آن را قبول کنند و علت آن نیز هستی‌شناسی مشترکشان است. از نظر آن‌ها تجربه‌پذیری جهان امری شناخت‌شناسانه است و نباید به آن کارکرد هستی‌شناختی بدهیم. در حالی که از نظر باسکار تجربه-پذیری جهان خصلت ذاتی آن است.

باسکار معتقد است که فلسفه (هستی‌شناسی فلسفی) اصولاً پراتیکی است که قصد دارد دانش تلویحی موجود در برخی پراتیک‌های انسانی را وضوح بخشد. در همین رابطه هم باسکار کانت را مورد نقد قرار داده و می‌گوید که کارکرد فلسفه تحلیل آن دسته مفاهیمی است که از پیش، اما به صورتی آشفته و نامنظم، وجود داشته‌اند. هنگامی که فلسفه نگاهش را به سوی پراتیک علمی برمی‌گرداند به علت علاقه‌مندی‌اش به نتایج شناختی علم نیست بلکه علاقه‌اش در واقع معطوف است به مجموعه مفاهیم تلویحا موجود در پراتیک علم که برای دانشمندان وضوح بخشی به آن‌ها اهمیتی ندارد و حتی شاید خود ندانند که پراتیک علمی‌شان استوار بر آن مفاهیم و رویه‌های فکری است. به این ترتیب باسکار با مطالعه‌ی اصول تلویحی موجود در پراتیک آزمایش علمی قادر به اخذ نتایج هستی‌شناختی گسترده‌ای شده است. پس فلسفه به مثابه فعالیتی انتقادی عقلانی، مستلزم این است که فلسفه‌هایی تلویحا موجود در پراتیک‌هایمان داشته باشیم که قابلیت وضوح بخشی داشته باشند.

تا اینجا شباهت و تفاوت رئالیسم انتقادی و ایده‌الیسم استعلایی را در قلمرو هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی بحث کردم. باید روشن شده باشد که باسکار

جنبه‌ی سوژکتیو شناخت در فلسفه‌ی کانت را نقد می‌کند و در مقابل بر جنبه‌ی ابژکتیو شناخت که نه وابسته به ذهن انسان و مقولات جهانشمول آن بلکه وابسته به ساختارهای خود طبیعت است، تاکید می‌کند.

برای جمع‌بست این قسمت از بحث می‌توان گفت که رئالیسم انتقادی به یک شکاف هستی‌شناختی بین «سوژه و ابژه»ی شناخت در علم طبیعی معتقد است که امکان از میان برداشتن آن وجود ندارد. امکان به هم پیوستن کامل این دو سطح از هستی وجود ندارد. اگرچه باسکار با دیالکتیکی کردن رئالیسم انتقادی (که در قسمت سوم معرفی آرای باسکار به آن بیشتر پرداخته خواهد شد) سوژکتیویتی را درون تمامیتی به نام ابژکتیویتی می‌گنجاند و در واقع آن را لایه-ای بر آیند از دل ابژکتیویتی می‌داند که نه تنها از آن شناخت کسب می‌کند بلکه همچنین با فعالیت‌های عملی خود بر آن اثر می‌گذارد. بنابراین به نظر نمی‌رسد (آنطور که مثلا رابرتس می‌گوید) که باسکار مدعی آن باشد که مقولات و مفاهیم رشد یافته در طول آزمایش و فرایند شناخت نتیجه‌ی سازمان ذهن ما و تحمیلی بیرونی بر طبیعت باشند. به نظر می‌رسد که ترکیب دو گزاره‌ی «جهان شناخت‌پذیر است؛ اگرچه شفاف نیست» و «شناخت باید از پدیدار به ژرفا حرکت کند» به این معنا است که ما با جهانی قابل شناخت روبرو هستیم که خود را به روی ما می‌گشاید و با توجه به امکانات نظری و پراتیکی ما پاسخ‌هایی به ما می‌دهد که در پرتو پیشرفت علم می‌توانند در معرض بازبینی و بهبود قرار بگیرند. به نظر می‌رسد که این‌جا اتفاقا برخلاف آنچه رابرتس می‌گوید باسکار وزن بیشتر را به ابژکتیویتی می‌دهد و حتی اندیشه و قدرت‌های آن را هم به عنوان ساختاری از همین جهان در خود آن جای می‌دهد که به عنوان لایه‌ی برآیند/نوپدید می‌تواند لایه‌های زیرین خود را شناسایی کند. اما این قدرت‌ها محدود هستند و «سوژه» باید در مقابل طبیعت و رازهای آن سر تسلیم فرود آورد. به همین ترتیب من می‌توانم ادعا کنم که باسکار هم به نکته‌ی مورد نظر

رابرتس اعتقاد دارد که «تجربه‌ی ما از ابژه و مقولاتی که برای خاطر توضیح ابژه رشد می‌دهیم توسط خود ابژه به این یا آن طریق هدایت می‌شوند».<sup>۵۱</sup> اگر منظور این باشد که ابژه یا جهان (طبیعی) خود را به روی ما می‌گشاید و اجازه‌ی گفتگو با خود را به ما می‌دهد و در صورت طرح پرسش‌های درست، پاسخ‌های مناسب نیز به ما می‌دهد که به فراخور داشته‌های نظری و پراتیک ما است، در این صورت استدلال باسکار از دیدگاه رابرتس فاصله‌ی زیادی ندارد جز این که فروتنی بیشتری در برابر طبیعت نشان می‌دهد.

در فصل بعدی مطلب، بحث باسکار در باره‌ی جامعه به کمک رویکرد او که ناتورالیسم انتقادی نام دارد، طرح می‌شود. ناتورالیسم انتقادی آن رویکردی است که بر شباهت و تفاوت بین علوم طبیعی و علوم اجتماعی تاکید می‌ورزد و با این تاکید هم خود را از پوزیتیویسم جدا می‌کند و هم از هرمنوتیک. پوزیتیویسم بر این باور است که جامعه را هم می‌توان با توسل به روش‌های علمی کاربرستی در زمینه‌ی علوم طبیعی مطالعه کرد و هرمنوتیک بر این باور است که ابژه‌ی علوم اجتماعی را به هیچ رو نمی‌توان به طریق علمی مطالعه کرد.<sup>۵۲</sup> به جز این در بحث پیرامون هستی‌شناسی جامعه به ناگزیر به بحث در

<sup>۵۱</sup> نگاه کنید به فصل پیشین.

<sup>۵۲</sup> در ضمن نگاه کنید به: اقتصاد و جامعه ماکس وبر ترجمه عباس منوچهری مهرداد ترابی نژاد و مصطفی عمادزاده تهران ۱۳۸۴

«در آغاز قرن نوزدهم، مکتب نوکانتی در آلمان گسترش یافت. عمده‌ترین خصوصیت این مکتب ایجاد تمایز بین علوم طبیعی و معرفت اجتماعی بود. از مهمترین اندیشمندان این جریان فکری می‌توان به ویندلبانند، ریکرت، زیمل و دیلتای اشاره کرد. سوال اصلی این اندیشمندان این بود که آیا باید، آن گونه که اثبات‌گران مدعی بودند، علوم انسانی بر اساس علوم طبیعی شبیه‌سازی شوند یا اینکه برعکس، باید کاملاً مستقل در نظر گرفته شوند. دیلتای نظریه‌پرداز اصلی این نگرش معتقد بود که علوم بایستی با اتکا به موضوع مورد نظر خود به دو قسم اصلی یا دو قلمرو موضوعی، یعنی قلمرو طبیعت و قلمرو ذهن-تاریخ تقسیم شوند. وی وجوه افتراق علوم طبیعی و علوم فرهنگی را در سه چیز می‌دانست: رشته‌ی تحقیق، نوع تجربه و نگرش محقق. دیلتای معتقد بود که بر خلاف علوم طبیعی که در آنها معرفت منشاء خارجی دارد، در علوم فرهنگی معرفت از گونه‌ای سلوک درونی، تجربه‌ی باطنی و درک زنده کسب می‌شود... بنابراین 1. بین جهان پدیدارها و عالم انسانی شکافی پر نشدنی وجود دارد و باید میان علم طبیعت و علوم انسانی-تاریخی-اجتماعی فرق گذاشت. 2. برخلاف تصور اثبات گرایان، امکان ندارد کسی در علوم فرهنگی بتواند از علوم طبیعی پیروی کند و در صدد کشف "قوانین" کلی برآید». همانجا.



باره‌ی روش‌شناسی می‌رسیم. چهار مدل روش‌شناختی فردگرا، جمع‌گرا، ترکیبی و دگرگون‌ساز (ترانسفورماسیونال) بحث می‌شود. در لابلای بحث‌های مربوط به این چهار مدل جامعه‌شناختی و در ادامه‌ی بحث پیرامون توضیح هستی‌شناسی جامعه به نقش ایده‌ها در بازتولید جامعه و توضیح آنها می‌رسیم. پس از آن به تقابل رنالیسم انتقادی و پسامدرنیسم و چرخش زبانی آن، تقابل علم و ایدئولوژی در روش‌شناسی مارکس از دیدگاه رنالیسم انتقادی و بحث جنجالی بر سر فاکت ابژکتیو و رویکرد ارزشی پژوهشگر می‌پردازیم. در پایان این فصل بررسی بخش دوم نقد رابرتس از رنالیسم انتقادی باسکار هم ارائه می‌شود.